

همان کز سگی زاهدی دیدمی *
 ۸۱ همی بینم از خیل و خلم و خلو

یک موی بدزدیدم از دوزلفت *
 چون زلف زدی ای صنم بشانه
 چونانش بسختی همی کشیدم
 ۸۲ با موی بخانه شدم پدر گفت
 منصور کدام است از این دوگانه

مثنویات

سبک باش تا کار فرمایم سبک وار هر جای بستایم

*
 *چو کرد او کلوزه پراز آب جوی *بآب کلوزه فروشت روی

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

خرذ اسیر هوا گشته و دل آنِ دو چشم

روان مطیع لب و جان بچنگ زلف رهین

عدیل آن که عدیل دولاله کزدم داشت

۷۲ کند زلفش بر لاله برفکنده کمین

دو ابروان سیاهش کمان غالیه توز

دو زلفکان درازش کند مشک آگین

کنون بسان کمان است سرو قامت من

کنون بسان کند است روی من پرچین

تو دور گشته و من دور مانده از خدمت

۷۵ بزندگان آری چه حال بدتر از این

*

ز عشق تست که جانم جدا شود از تن

چه جای روح که من هم جدا شوم از من

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

*

یک نقطه آید از دل من وز دهان تو

یک موی آید از تن من وز میان تو

شاید بُدن که آید جفتی کمان خوب

۷۸ زین خم گرفته پشت من و ابروان تو

شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر

مانند روزگار من و زلفکان تو

مانا عقیق نارد هرگز کس از من

هرنگ این سرشک من و دولبان تو

...

مه گرهون مگر بهار گشتست
سپر کردار سیمین بوذ و اکنون
تو گفتی خنگک صاحب تاخن کرد
شب عید از بر روی فلک شد

بنالید و تنش بگرفت نقصان
بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
فکند این نعل زرین در بیابان
خم ابروی ماه نو نمایان

۶۰

...

درم گر جود او دانسته بوذی
بذین معنی پشیمان است دینار

زکانش نامذی بیرون ز پیمان
نه بینی زرد رویش چون پشیمان

۶۳

*

که بر سیم سکه چرا کرده اند
درم ز آن کف او بنزع اندراست

بدانستی من همی آن زمان
شهادت نهندش همی در دهان

*

سپیدی آمد و اندر رخ اوفتادم چین

کنون سزاست که من دورگردم از بت چین
روز دولت کین از زمانه جستم باز

۶۶

کنون زمانه زمن باز جست یکسره کین
اسیر آن شده ام کو اسیر بوذ مرا

بذان زمانه چنان بذ بذین زمانه چین
بسا دو حلقه زلفی که دست من بکشید

۶۹

که خاک شد ز نسیمش بمشکک ناب عجبین
بسا دهان چو انگشتری که دولب من

نهاده بوذ براو سال و مه بجای نگین

لگام بود مرا بر سر زمانه یکی

۴۵ کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
 کنون که نهمتم افزون تر است و نعمت کم
 دلِ بشادی خو کرده کی گیرد آرام
 به باغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ
 بروزگارش سروی کند بلند قیام
 همی ز بهر گلی کآورد بشیفته رنج

۴۸ بیار دارد اورا دوازده مه تام
 نه بر کندش ز جای نه باز گیرد آب
 نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
 بروزگار فزون تر شود درخت همی
 مرا کمی است بپیری همی در این هنگام
 کرا هنر بفزاید چرا بکاھد مال

۵۱ اگر نه زین دو یکی دست بر حکیم حرام
 مگر ستاره دانش که اوفتاد نخست
 ابر مقابله خواسته گرفت مقام

*

جهان داد کافی الکفای آنکه ملک
 سپارد بتدبیر و سعیش زمام
 نه بی امن او عدل بیند جهان
 نه بی رای او ملک دارد نظام
 سخارا بدو کرد مولی عزیز
 جهان را بدو داد ایزد قوام

*

باز گیرم دل ز تو چنانکه بدادم
 صبر کنم صبر و هرچه باذا بادم

*

۵۷ بسان مرد ایرانی بتبت
 بیغاندر گلی بشکفت خندان

- ۳۳ بنده دستم که بروز فراق *
- از همه تن یار دلم بوذ و بس
- ۳۴ نزد او آن جوان چابک رفت *
- از غم ره گران و گوش سبک
تا شکی برد پیش آن تاشک
- ۳۵ شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام *
- که بر مراد دل خویش می نهادم گام
- ۳۶ خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم
- زمانه پیش من آورد هر چه بوذم کام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز
سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف
- ۳۷ دو لب ببوسه خوبان گرفته خوی مدام
- از این پری بسوی من نوید بوذ و رسول
وز آن نگار بر من دروذ بوذ و سلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
سرای زرین دیوار بوذ و سیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان زیبا روی
- ۳۸ چو کعبه بوذ بهنگام کفر پراصنام
- بهار تازه شکفته مرا همیشه پیش
چو نوبهار شکفته بیباغ در باذام
من وجهان دو همال و قرین ساخته خوی
بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

- ۱۲ زچنبر کند سرو و ز سرو چنبر
 بمن برجها و تو چونین منور
 چرا بارخ تست دایم مجاور
 کجا کژدم خلد باشد معنبر
 ۱۵ بدان قد بر رفته ضوء صنوبر
 همانا که از هر دلی ای مصور
 همی باذه ز انگشتم آید مقطر
 بیاور که گوهر شود یار گوهر
 ۱۸ بدان روی چون آتش از شاخ عرعر
 که خوش بوی تر باشد از ماه آذر
 ترا ز آب حیوان بیاراست شکر
 ۲۱ ترا چشم جاذوست باتیر و خنجر
 فری قد یا زانت چون عمر اختر
 همی زی زمین آیدی جرم ازهر
 ۲۴ بحجره درون چون نگاری بدر بر
 که روی وفا گردد از وی مخدر
 ز کافور آن عارضت گشته یاور
 ۲۷ چه نالم چو از جور کافور عنبر
 همی گل فراز آرد از سنگ مرمر
 که از بوی مشک است و رنگ معصفر
 ۳۰ ابر یاذ سلطان اعظم همی خور
 بشمشیر کرده جهان را مسخر
 فزون دارد او چاکر از طوس نوذر
- بدان چنبرین زلف و بالای سروین
 ایا آفتابی که تو تیره کردی
 شنیدم که در خلد کژدم نباشد
 مگر کژدم عنبرین اند شاید
 بدان دو رخان آفت آفتابی
 بدها در ایدون مصور شدی تو
 بدانگشت بنامیم ار دورخانت
 ترالب چو باذه مرا باذه برلب
 مرا دل چو آتشکده کردی از غم
 چرا از دلم دور داری رخانت
 نماند بآب اندرون شکر ای بت
 که بی تیر و خنجر کند کار جاذو
 فری روی تابانت چون روی دولت
 چو بنشینی از پای گوئی زگردون
 بمجلس درون چون بهاری شکفته
 ببوسه مکن وعده بدرود مارا
 که کافور بگشاید آب از دو دیده
 ز کافور و آن عنبر عارضینت
 پیش آور آن جام زرین که دولت
 ز مشک معصفر می آفریده
 اگر مزدخواهی تو از باذه خوردن
 سر تاجداران و گردان گیتی
 کجا کمترین بندگانش چو بیژن

اشعار منصور منطقی

قصائد و غزلیات

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بدخواهان بگمار مرا

*

چون زمین کثیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

*

از غم و غصه دل دشمنت باز گاه در ناپاک و گاهی در سنخج

۳

*

از آن خورشید زرین شد که بر ملکش گذر دارد

ستاره زان همی لرزد که از تیغش حذر دارد

رتال جان علوم انسانی

بر سخاوت او نیل را بنخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار

*

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر شگفت نیست که نخجیر جوی شد نخجیر

۶

*

نگاری سمن بوی و ماهی سمن بر لبش جای جان و رخس جای آذر

بهار بتان است و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر

عذاب روان آفریده ز رحمت بتی دابه جان و تیمار پرور

۹